

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۱۰ فبروری ۲۰۱۰

یادداشت:

نوشته ذیل به تاریخ ۱۶ دسمبر ۲۰۰۹ روی صفحه کمپیوتر نقش بسته و بمانند دهها و بلکه صدای دیگرش در پست کندوی این دستگاه فرنگی، به خواب رفته بود. وقتی یادداشتی را میبایدم و به آن برخوردیم، حیف آمد، که مطلب نقد و تیاری را که پرخاطره هم هست، خدمت خوانندگان عزتمند پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" تقدیم نکنم:

مادالله خان و جرمن

خاطره ای از آن سوی شست سال

وقتی صبح پگاهی سر از بالین بالا کردم، دفعتاً ماشین حافظه بکار افتاد و به آن سوی ماه و سالم انداخت. دستم را گرفته، به کوچه عاشقان و عارفان برد و به گذر "چاه رهداری" سپرد. دروازه خانه ما را باز کرده گفت: بفرما! من که به گفته شیرین زنان کابلی به مانند "خاله بی صلا" (۱) منتظر تعارف نمی نشینم، فوراً داخل خانه شده، رفته به اتاق آفتابرخ منزل پائین و با وجودی که صندلی گرم و نرم برپا بود، در دم ارسی بالا و در پیش روی رادیوی بزرگ ساخت کارخانه "مارکونی" Marconi (۲) انگریزی نشستم؛ رادیوی بسیار وزمین و گرنگ و قد بلند و چارشانه که بر بالای میزکی با سرمیزی خامک دوزی در بالاسر (۳) و در دم ارسی جلوس فرموده بود. مادرم - که جنتها جایش - این رادیو را که از آوان نوعروسی خود بدست آورده بود، بسیار دوست میداشت، برایش پوشی از مخمل سرخ قرمزی درست کرده بود و وقتی رادیو چالان نمی بود، آن لباس فاخر را پائین میکردیم، تا جرنگانه نازدانه از آسیب گرد و خاک و شعاع آفتاب در امان بماند. رادیو در آن زمان در هر خانه موجود نبود و حکم شیئی لوکس و فوق العاده ای را داشت. چه بسا شبها که خویشاوندان به خانه ما می آمدند، تا از هنرهای آن صندوقچه فرنگی، لذت ببرند و در حال و هوایی دگر غم خود را گل کنند. روزهای جمعه باصطلاح "زدگی" (۴) چند تا از بزرگان و معرزان ما شده بود، که بلا ناغه می آمدند و در پهلوی نوش جان کردن غذا های مقشن و مجرب (۵) از قبیل قابلی و لاندی پلو و کچری قروت و امثال آنها، از شنیدن نغمه های موسیقی هم کیفها همی کردند. رادیو چالان بود و آواز دلنواز "خالوی شوقی" طنین انداز. "خالوی شوقی" و "کریم شوقی" از شهر شهیر و باستانی هرات به کابل آمده بودند و در حالی که "خالوی شوقی" فقط مدت کوتاهی از طریق رادیو کابل هنر خود را عرضه کرد، "کریم شوقی" مدتها به رابو کابل وفادار ماند و از خوانندگان برجسته شوقی رادیو کابل به حساب آمد. آواز بیجد گرم و فوق العاده رسا و منحصر به فرد آن مرحوم، در نهانخانه دل شنوندگان راه یافت. همین لحظه که این سطور را مینگارم، قلبم به روان آن دو هنرمند براننده درود و دعا میفرستد و من آمین و صد آمین میگویم.

آفتاب از پشت شیشه کلکین با اشعه زریں خنجر میزد و سر و رویم را که از شدت خنک چله کابل مثل لبلبو سرخ گشته بود، نوازش میداد. هوا صاف بود و آسمان نیلگون. گاهگاهی که لکه ای از ابر پیدا میشد، از شلاق تندباد زمستانی، زود رخت بر می بست، دامن کشان میگریخت و ناپدید میگشت. لحظه ها در زیر آفتاب نوازشگر نشستیم، تا یخهای بدنم واز شد. جای داغ گلوسوز با گُر اعلاى چارباغی(۶) ممزوج با چارمغز، قمچین کرده میرفتند، تا هیولای سردی و یخزدگی را از بدنم گریختانند. آرام گرفته بودم؛ ایام پیشین از نظر میگذشت و خیالات آینده با صور رنگین و ناآشنا به مانند چابکسواران می جهیدند.

به یاد آوردم زمستان های یخبندان و کوههای برف را که کوچه ها را مثل "پل سلات"(۷) خطرناک میساخت و اندک تغافل آدم را چارپالاق روی زمین می انداخت. وقتی در حویلی کوهی از برف کوت میشد، طالع ما بر میکرد (۸)، چون بساط "سُرجه خوردن" مهیا میگشت. یادم آمد که یک وقتی آن قدر برف زده و آنقدر بالای هم انباشته شده بود، که از "تخت بام"(۹) خیز میزدیم و در فاصله یکی دو متری نرمک نرمک روی کوه برف می نشستیم و این کار را بار بار میکردیم و لذتها همی بردیم.

وقتی در زمستان قدهای برف جمع میشد و زمین و زمان را برف و یخ میپوشاند، گوشت و پوست هم نادر میشد و قیمتش بسیار بالا میرفت. مردم معمولاً، گوشت قاق میکردند و بعضاً گوسفند را لاندی میکردند، که لاندی پلو و شوروی گوشت لاندی و شلغم بنه گوشت لاندی کیف دیگری داشتند.

به یاد آمد که در آستانه ورود چندین زمستان، یعنی در ماههای میزان و عقرب، مرغهای فراوان میخریدیم و در خانه نگه میداشتیم و بعد در چله زمستان که گوشت بسیار گران و کمیاب میشد، یکه پر یکه پر، کشته و نوش جان میکردیم. درست به یاد می آید، که در یکی از سالها سیزده مرغ در حویلی ما میچریدند، همه زیبا و رنگین پر و یکی از دیگری زیباتر و نه به مانند مرغهای ماشینی فرنگی، همه همانند یکدگر. هر وقتی که مرغ نو می آمد، باید با مرغان موجود می جنگید و معلومدار خروسان گردن فراز و زورآور، اول با وی دست و پنجه نرم می کردند. مرغان دیگر همه تماشا میکردند و منتظر فتح و ظفر نهائی بودند. مرغان که همه از جنس خسک(۱۰) بودند، دیر باهم نمی جنگیدند و میدان جنگ زود فتح میگردد. و وقتی مرغی میگریخت، مرغ زورآور بالش را تا نزدیک پا پهن کرده با کش و فش دورش میچرخید و مرغ مغلوب خود را رام نشان میداد و یا بهتر که میگریخت و مرغ زور آور دنبالش میکرد، تا چند نول جانانه اش بزند و سزای گستاخیش را بدهد. مرغ گریختگی "بگیل" میشد و با طرف "غالب"، دیگر هرگز و هیچگاه رُخ نمیشد. مرغ مغلوب مورد تمسخر همه مرغان دیگر قرار میگرفت و حتی مرغان ماکیان هم چند نول جانانه نتارش میکردند. جنگ مرغان واقعاً تماشائی بود و شاعر حق داشت که شعری را ساخته و به ترتیب ذیل به یادگار بماند:

فلک به جنگ فگندست پادشاهان را خروس جنگی این چرخ هم تماشائیت

از وقتی که موسم نگهداشت مرغ میرسید، همه و سر و صدای فراوان بپا میگردید و از قُد قُد و قُد قُداس و اذان تا کُت کُت و انواع اصوات آن حیوانک ها به گوش میرسید. اذان دیگر و بحساب جدید خیالان "عصر" را به اخلاص خاص و با آواز حزین میدادند، که تأثیرش از هر وقت دیگر بالا تر میبود. مرغان را حسب حالشان نامگذاری کرده بودیم. یکی را که قد پست و کوتاه داشت، به نام "پخچک" یاد میکردیم. دیگری که بسیار شوخ و شقب بود و دانه را در هوا می قاپید، "قنچ" نام گرفته بود. و به همین رقم هر کدام نامی داشت. در میانه مرغان خروسی بود، بسیار عاجز که مورد لت و کوب و اذیت خروسان دیگر قرار میگرفت و کار به جایی کشیده بود، که حتی مرغان ماکیان هم نولش میزدند. پرهای پشت گردن این مرغ بیچاره - چنانکه طبیعت مرغان ضعیف است - همیشه خیستگی میبود. خوب یاد می آید، که روزی یکی از اقارب کورگوی به خانه ما آمده بود در هنگام به امان خدائی وقتی حال و روز این مرغ مظلوم را دید، گفت:

«پرای پس گردنشام مثل مویای "ملا ماذ الله خان" واری بالاس»
(پرهای پس گردنش هم مثل موهای ملا ماذ الله خان واری بالاست)

همه خندیدیم. و مراد وی از "ماذالله خان"، کسی بود که "ملا" بود و نامش "معاذ الله"، یک "خان" هم ورسره. از آن به بعد مرغ بیچاره را به نام "ماذالله خان" یا "ماذالله" یاد میکردیم. در میان مرغان خروسی بود، قوی هیکل، چهار شانه و سرخرنگ و خیلی ظالم که هیچ مرغ از دستش روز نداشت و حق و ناحق مرغان دیگر را نول میزد و فغانشان را تا ملکوت اعلی بالا میکرد. برای این مرغ بیرحم نام "جرمن" (۱۱) را انتخاب نموده بودیم. در طیف و رسته مرغان همان سال "ماذ الله خان"، کمزور ترین و عاجزترین و "جرمن"، زورآور ترین همه بودند. وقتی که خنک زمستان شدت گرفت و موسم "مرغ خوری" فراهم آمد، اولین مرغی که زیر تیغ "خلیفه بسم الله نانوائی" رفت، "جرمن" بود. "ماذالله خان" بیچاره مورد ملامت و تفقد همه ما قرار داشت و خوب یاد می آید، که همان سال از ذبحش صرف نظر گردید.

حالا که بعد از گذشت بیشتر از شست سال بدان دوران پرخاطره مینگریم، در حالی که از دیدن آن سینمای نوستالژیک لذت برده و کیفها همی کنم، حیف ایامی را میخورم که چه زود گذشت و بس بیهوده گذشت. بعضاً بیحاصلی عمر را با شاه بیت شیخ اجل، سعدی شیرازی، نزد خود مجسم میگردانم که هشت صد سال پیش فرمود:

عمر گر انمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

تذکر:

چنانکه پیداست، درین متن بسا کلمات و عبارات به عین تداول زبان عوام کابلی آورده شده است. در "توضیحات" تعدادی از اصطلاحات عامیانه کابلی را شرح میدهم و از شرح همه که در متن بار بار و به خروار استعمال شده اند، صرف نظر مینمایم.

توضیحات:

۱ - "خاله بی صلا" اصطلاح زنان کابلیست و به کسی از زن و مرد اطلاق میگردید، که منتظر صلا نمی نشست و زود و بی کبرانه در دسترخوان گد میشد.

۲ - Marconi فزیکدام معروف انگلیسی است، که اختراع رادیو را بدو منسوب میدانند. گرچه روسها فزیکدان خود موسوم به Popov را مخترع رادیو میدانند، چنانکه وقتی در ابتدای دهه ۱۹۶۰ در شهر "برنو" Brno - در ایالت "موراویا"ی آن زمان کشور چکوسلوواکیا - مصروف فراگرفتن آموزشهای نظامی تخریکی بودیم، آموزگاران چکی همین روایت را بر زبان می آوردند. در انگلستان کارخانه سامان آلات برقی بزرگی بنام همین مخترع مسمی گردیده بود و محصولاتش به کابل هم میرسید.

۳ - "بالاسر" (بدون کسره اضافه) مقابل "پایان سر" (نیز بدون کسره اضافه) قید مکان و اصطلاح زیبایی کابلی و در معنای "صدر خانه" است؛ چنانکه گویند:

فلانی جان میایه و هموطو بالاسر میشینه" (... می آید و همانطور بالاسر می نشیند.)

۴ - "زدگی" اصطلاح عامیانه کابلی و در معنای "نصاب" و "مره" است؛ چنانکه میگفتند:

« یک غوری پلو خو، زدگی فلانی جان اس.» یعنی که آن "فلانی جان" یک غوری پلو را پای پاک نوش جان میکند.

۵ - "مچرب" (بر وزن "مچرب و موقت و موفق) کلمه ایست که دری زبانان افغانستان به قاعده صرف عربی، از کلمه "چرب" دری درست کرده اند، که معلومدار نادرست است. اما در همان زمان سر زبانها بود و مراد از آن "چرب و نرم" و "بسیار پر روغن" بود. دری زبانان افغانستان و ایران از کلمات دری و فرنگی بعضی ترکیبات را مطابق به صرف عربی ساخته و استعمال میکنند؛ از قبیل "نزاکت" و "تخریش" و غیره، که اساس غیر دستوری دارند. چنین کلمات را "مجعول" یا "جعلی"، یعنی "ساختگی" نامند. و کلمه "مفشن" هم از همین کلمات مجعول، ولی معمول عوام ماست.

۶ - "چار باغ" منطقه ایست در ولایت ننگرهار، که گُر اعلی تولید میکرد و خصوصاً گُرهای "مساله دار" (مصالح دار) آن که آگنده با چارمغز بود، خیلی مشهور است. گُر چار باغی، که کلچه های خرد داشت، هم از نگاه سترگی (ستر دگی) و پاکیزگی و هم از نگاه لطافت و مزه و خوشخوری واقعاً طاق بود. بعدها که گُرهای ارزان و ارجل پشاور به خروارها عرضه گردید، بازار گُر گران قیمت و خوش سیمای چارباغی کساد گشت و دیگر از آن اثری دیده نشد.

۷ - "پل سلات" تلفظ عامیانه کابلی از "پل صراط" است و آن پلی خواهد بود که از مرز دوزخ و بهشت، کشیده شده است. گویند که این پل از "دم تیغ" هم باریک تر است و تنها مسلمانان نکوکار را یارای گذشتن از آن است. بر حسب روایات ملایان، در روز آخرت باید همه مردم دنیا از اولین گرفته تا آخرین، از "پل سلات" بگذرند، تا گنهکاران و کافران - یعنی همین هندو و گبر و ترسا و یهود و نصارا و انگریز و روس و جرمن و امریکائی و دگر بد و بلا - یکسره به دوزخ بیفتند و جلپک گردند. نکوکاران مسلمان ازین پل "چشم پُت" گذشته و بیکه راست و دل بالا به جنت میروند؛ زیر سایه سدره و طوبی نشسته، از جوی شیر و عسل و آب طهور و هور و غلمان، یکسره در تلذذ می افتند و به عیاشی مشغول میگردند.

۸ - "بر کردن طالع" ("بر" به کسر اول) اصطلاح عوام کابلی و در معنای "یاری کردن بخت" و "چانس آوردن" است.

۹ - "تخت بام" (بدون اضافه) به بامی اطلاق میگردد، که از بامهای دیگر پائین تر و در پیش روی عمارت قرار میداشت و معمولاً افقی میبود، عیناً بمانند "تخت".

۱۰ - مرغان خانگی دو نوع بودند، یکی مرغان جنگی، که به مرغان "کلنگی" شهرت داشتند و ساعتها باهم میجنگیدند. تنومند بودند و چار شانه و قد بلند و تاج و دم و بال کوتاه داشتند و پریده نمیتوانستند. نوع دیگر مرغان "خسک" (به فتح تین) بودند، که خرد جثه بودند، تاج و پر و بال و دنب دراز داشتند و پریده هم میتوانستند. دیر جنگ نمیکردند و بعد از یکی دو پیکر، حتماً یکی مغلوب میگردد و میگریخت و باصطلاح "بگیل" میشد.

۱۱ - وقتی در سالهای ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۲ که انجنیر غلام محمد فرهاد (مشهور به "پاپا غلام") رئیس بلدیة کابل بود، چهره شهر کابل دگرگون گشت و با وجود آمدن "جاده میوند" و "جاده نادر پشتون" بسا گذرها و خانه های شهر کهنه رهسپار تاریخ شدند. در زمان ویرانکاری خانه های کهنه شهر کابل عمه و فعه شاروالی کابل از همه بیشتر فعال بودند. کارگران مزدورکار بیشتر زیر اثر و نظارت شخصی "شیخ بروت" چپرغت، که موهای سرخ و چشمان آبی داشت، قرار داشتند. این فرد که آدم باصطلاح بسیار زلال و ظالم و لتگر بود، به "جرمن" شهرت یافته بود. چاشخانه وقتی از مکتب حبیبیه - لیسه "حبیبیه قدیم"، در کنار پل باغ عمومی - رخصت می شدیم و از بین خرابه زارها می گذشتیم، بسا اوقات "جرمن" چوچه خور را میدیدیم که دانگ و سوته را گرفته و مزدورکاران مظلوم را سوته کاری میکند و به اصطلاح "دانگ مست" (بدون کسره اضافی) می سازد. ما مردم نام همان مرغ ظالم را احتمالاً باقتفاء از همین "جرمن" شاروالی کابل، "جرمن" گذاشته بودیم.